

کیفیت شاید بود چیزها

است و بیک روی ممکن، و بدان جهت که ممکن اند از بفعال بودن جدا اند. پس هر چیزی اول از (۱) بقوتی^۱ باین روی خالی نه اند و از چیزی که چون مادّت بود (۲) و چیزی که چون صورت بود، آنچه چون مادّت بود ممکنیش بود و آنچه چون صورت بود واجبیش. پس فرد و یگانه حقّ اول است و لیکن (۳) بعد از این مر (۴) چیزها را از جهت هستی و وجود^۵ و واجبی نیز اختلاف است. و شاید بود هستی سه گونه است:

یکی آنکه هستی وی یکی است هر چند که امکان با وی است، و آن یکی مجرّد است و این را عقل خوانند.

و یکی آنکه هستی وی یکی است ولیکن (۳) پذیراست مرصورت‌های

هستی‌های (۵) دیگر را، و این دو گونه بود: یکی آن بود که هستیها را چون بپذیرد (۶) ایشان بسبب وی قسمت پذیر شوند زیرا که وی هستی قسمت پذیری را بپذیرد، و این جسمی بود، یا قسمت پذیر نشود (۷) زیرا که وی هستی قسمت پذیری را نپذیرد (۸) و این را نفس خوانند.

و (۹) قسمت پذیرفتن بسیاری آورد، و بسیاری چیزها یا باشارت عقل

- (۱) مل :- از . (۲) مل :- بود . (۳) مچ ، مک ، ۱ ، چخ : ولکن . (۴)
 طم ، - مر . (۵) س ، چه :- هستی‌های . (۶) طم : پذیرد . (۷) مک ۲ ،
 طم ، مل : جسمی بود قسمت پذیر ، یا نشود . (۸) طم ، مل : بپذیرد .
 (۹) مک ۲ ، طم :- و .

۱ - بالقوه بودن .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

بود، و این از اختلاف حدّ بود یا باشارت حسّ بود و بس، که عقل اختلاف واجب نکند و این بجای (۱) بود که یکی بجایی (۲) بود و دیگر بجایی دیگر. پس شاید بود اقسام هستی جوهرها سه (۳) است: عقل و نفس و جسم.

عقل آنرا خواندیم که جز آنچه او راست چیزی نپذیرد و بدهد (۴)، و نفس بپذیرد از عقل و بدهد، و جسم بپذیرد و ندهد، و اندر این سه قسم تمامی اقسام بود. پس این هر سه گونه دانسته آمد از شاید بود هستی، و سپس از این شاید بود را به بود بریم.

(۴۰) پیدا کردن شاید بود^۱ هستیها از جهت تمامی و ناتمامی

هر چیزی (۵) که هر چه او را هست باید، بود بیکبار که چیزش نباید بایستن تا حاصل شود و تا این مقدار بود، آنرا «تمام» خوانند^۲. و هر چه همگی و را نبود که چیزش بود که حاصل نیست و را ناقص خوانند^۲. و آنچه ناقص بود دو گونه بود: یکی آن بود که چیزی بیرون نباید (۶) تا

(۱) طم: بجائی. (۲) طم: بجای. (۳) مک ۲: + گونه. (۴) مک ۲: - بدهد. (۵) طم: + را. (۶) مک ۲: بیاید؛ س، چه: نباید.

۱ - رك: ص ۱۱۴ س ۱۲ و ح ۵. ۲ - «التام هو الذی يوجد له جميع ما من شأنه أن يوجد له، والذی ليس شئی^۳ مما يمكن أن يوجد له ليس له و ذلك اما فی کمال - الوجود و اما فی القوة الفعلية و اما فی القوة الانفعالية و اما فی الکمية، و الناقص مقابله.» (نجاه ص ۳۶۱) و رك: شفا: الهیات ص ۴۸۱.

شاید بود هستیها از جهت نیکی ز بدی

آنچه ورا باید بوی رساند و این را «مکتفی»^۱ خوانند. و یکی آن بود که بسببی بیرونین^(۱) تمام شود و این را «ناقص مطلق» خوانند. و اما آن چیزی^(۲) که هر چه ورا باید، خود هست از خود و باز افزودن این مقدار ورا باشد^(۳) تا آنچه دیگر چیز را باید از وی بود، این را «فوق التمام» گویند، زیرا که بیش از تمام است.

(۱) پیدا کردن شاید^(۴) بود^۲ هستیها از جهت نیکی و بدی

نیکی دو معنی را گویند: یکی مر آن نیکی را که چیزی را^(۵) بخود بود که خود نیک بود، و آن آن بود که کمال وی ورا بود، و چون نبود ناقص بود، و اگر نقصی را^(۶) اندر بیابد^(۷) اندر یافتنی^۳ ^(۸) تمام، بخود دردمند بود؛ و یکی نیکی^(۹) آن بود که از وی مر چیزی دیگر را آن نیکی بیشتر بود.

و همه چیز که شاید^(۱۰) بودن بود که ورا هستی بود، از سه قسم بیرون

- (۱) مك ۲، طم، س، چه، بیرونی. (۲) مك ۲، مل: آن چیز. (۳) مج: مانند؛ مك ۲، طم، س، عس، چه: - باشد. (۴) مك ۲: نباید (!). (۵) طم: چیز را. (۶) طم: بعضی را. (۷) مك ۲، مل: اندر یابد؛ طم، چه: اندر نیابد. (۸) طم: اندر یافتنی. (۹) مك ۲: و نیکی دوم. (۱۰) مل: بیاید.

- ۱ - بسته کننده. ۲ - رك: ص ۱۱۴ س ۱۲ و ح ۵ و ص ۱۱۶ س ۹.
۳ - استعمال مفعول مطلق در نظم و نثر قدیم معمول بوده است.

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

نمود: یا هستیی (۱) بود که جز خیر (۲) نشاید که آن هستی را و از آن هستی بود. یا هستیی (۱) بود که آن هستی نبود الا که (۳) بدی و شرّ از وی شاید بود، هر چند که غلبت اندر وی خیر بود، تا وی اصلی بود از اصلهای نظام خیر، چنانکه آتش و چنانکه آفتاب و چنانکه آب، که آفتاب نشاید که آفتاب بود و ورا هستی آفتاب بود، و آن فایده بود از آفتاب که هست الا که وی بآن طبع بود که اگر کسی سر برهنه پیش وی بایستد درد سر آورد، و آتش نشاید که آتش بود و از وی منفعت آتش آید، و فایدهٔ آتشی اندر نظام (۴) خیر کلی الا که وی چنان باشد که اگر پارسایی و عالمی اندر وی افتد بسوزد، و قوت شهوانی نشاید که قوت شهوانی بود و فایدهٔ (۵) قوت شهوانی دهد و از وی فایده (۵) بود اندر نظام خیر کلی، الا که وی مرگروهی (۶) اهل عقل را زیان دارد، و بعضی ستارگان چاره نبود اندر وجود ایشان، و فایدهٔ (۵) وجود ایشان تا آنچنان نبودند (۷) که اندر بعضی مردمان تأثیر بدی و گمراهی کنند (۸) ولیکن (۹) بجمله زیان ایشان که اندر شخص شخص بود، از آن شخصان که اگر نبودندی خود اندر نظام خیر کلی زیانی نبود، تا آن جایگاه نبود که برابر فایدهٔ (۵) ایشان بود اندر نظام خیر کلی. و اگر کسی گوید که بایستی که ایشان چنان بودند که از ایشان جز خیر نبود، چنانست که

(۱) چخ: هستی. (۲) مل: چیز. (۳) طم: - که. (۴) طم: منفعت آتش
 آید اندر نظام... (۵) چخ: فائده. (۶) طم: گروه. (۷) طم: تا
 چنان نبود. (۸) طم: کند. (۹) مچ، مک، ۱، چخ: ولیکن.

جسمهای بسیط و مرکب

گویند که ایشان چنان بایستی که چیزی دیگر بودندی (۱) از قسم پیشین،
آنکه چنان بود که گویند بایستی (۲) آتش نه آتش بودی و زحل نه زحل
بودی، و این قسم خود نبودی.

و اما قسم سوم (۳) آن بود (۴) که بدی و شرّ اندر وی غالب بود.

باید که ما اندر حال این سه قسم بنگریم که اگر هست بودن بیاید (۵).

از کدام باید؟

(۴۲) پیدا کردن حال (۶) اجسام که چون پیوندند (۷) چگونه شاید (۸) بوند؟

جسم چون موجود بود یا جسمی بود که يك گونه و يك طبع دارد،

و این را بسیط خوانند، یا جسمی بود نه (۹) بيك طبع وليکن (۱۰) مرکب

از جسمها یا طبعهای (۱۱) بسیار، تا از ترکیب ایشان فایده‌ای (۱۲) آید

که اندر بسایط نبود، چنانکه خبر (۱۳) که اندر (۱۴) ترکیب وی

(۱) طم : نبودندی . (۲) مل : + که . (۳) مج : سوّم ؛ مك ۱ ، تم ، طم ،

مل ؛ سیوم ؛ مك ۲ ؛ سیم . (۴) مك ۲ - : آن بود . (۵) مج ، مك ۲ ؛ بیاید ؛

مل ، عس ؛ نیاید . (۶) مل : + آن . (۷) طم ؛ بیوند . (۸) مك ۲ ، طم ،

مل ؛ + که . (۹) طم - : نه . (۱۰) مج ، مك ۱ ، چخ ؛ ولکن . (۱۱) طم ؛

طبیعتهای . (۱۲) چخ ؛ فائده‌ای . (۱۳) مج ، مك ۱ ؛ چیز ؛ س ؛ جبر ؛ عس ؛

خیر ؛ چه ؛ جزء . (۱۴) طم ؛ که از .

۱ - بکسر اول ، سیاهی دوات (منتهی الارب) .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

فایده‌ای هست که اندر زاگ^۱ و مازو^۲ نیست^۳، و لیکن^(۱) هر چند^(۲) که اندر مرگب فعلی بود که اندر بسیط او^(۳) نبود، او^(۴) اصل است و مقدم است بر مرگب، و نخست وجود مر بسیط را آید و باز مرگب را. و اندر قسمت عقلی بسیط دو گونه بود: یکی آنکه از وی ترکیب آید چنانکه او را بایاری گرد آورند بترکیب از ایشان چیزی دگرگونه^(۵) آید. و یکی بسیط آن بود که از وی ترکیب نیاید و وی خود کمال خویش یافته بود باؤل وجود.

(۴۳) پیدا کردن آنکه آن اجسام^(۶) که ترکیب پذیرند ایشان را^(۷)

چه چیز واجب کند که بود تا^(۸) ایشان بوند و پیدا کردن حال ایشان

بحقیقت^(۹) این اجسام که ترکیب پذیرند^(۱۰) جنبش پذیرند از جای

(۱) مچ، مک، ۱، چخ؛ و لیکن (۲) مک ۲ (در اصل)؛ هر چه (بعد «هر چند» تصحیح کرده‌اند). (۳) مل - او. (۴) طم؛ و. (۵) مک ۲، طم؛ دیگر گونه. (۶) مک ۲ (در اصل)؛ جسم (بعد «اجسام» تصحیح کرده‌اند). (۷) طم - او. (۸) طم؛ که بود که با. (۹) «بحقیقت» در طم و مل جزو عنوان است. (۱۰) طم؛ ترکیب پذیرد.

۱ = زاج = زاج؛ «زاج معرب از زاگ فارسی و از معدنیات است و اقسام میباشد، و اقسام او غیر شب و از یک معدند و سفید و زرد و سرخ میشود و زرد او منقلب بسبز میگردد، و زاج سفید را قلع‌دیس و زرد را قلع‌طار و سبز را قلع‌ند نامند.» (تحفه حکیم مؤمن) و رک: برهان چاپ نگارنده. ۲ - «مازو، فارسی عفس است» و «درخت او مثل درخت بلوط است» (تحفه حکیم مؤمن؛ مازو، عفس). ۳ - از زاج و مازو مرگب میسازند. مجد همگر شیرازی گوید:

مرگب است سیه سنجقت زفتح و ظفر چنانکه حبرتر ترکیب زاگ با مازو.

(خ. ص ۴۶ ح ۱).

دانشنامهٔ علائی. علم برین ۱۵

اجسام ترکیب پذیر

بجای (۱) و (۲) هر گاه که جنبش بود سو و جهت بود، پس ایشان جهت واجب کنند و جهت چیزی نبود عقلی که بوی اشارت حسّی نبود، که اگر چیزی بود که بوی اشارت حسّی نبود حرکت نبود. پس جهت چیزی بود که بوی اشارت حسّی بود و موجود بود. پس نشاید که جهتی بود بی نهایت تا فرسو را حدّ نبود یا بر سو را حدّ نبود، که ما پیدا کرده ایم که بعدها ه را حدّ بود.

و دیگر (۳) هر گاه (۴) که فرسو چیزی نبود که بوی رسی بل الی غیر التّهایه (۵) بوی رسیدن نبود. پس وی خود موجودی (۶) اشارتی نبود تا (۷) از همه جایگاه فرسو بود. پس همه متفق بودند. پس همه چیزها هر کجا که اندر آن جایگاه (۸) فرسو بود بیکسان، پس یکی فروتر نبود. و دیگر ۱۰ بار (۹) نشاید که هیچ چیز اندر آن راه بر سو بود، زیرا که فرسو بر سو نبود، و فروتر و برتر آن گاه بود که یکی بفرودی نزدیکتر بود (۱۰) و یکی از فرودی دورتر (۱۱). و اگر فرودی (۱۲) خود چیزی نیست که فرود محض است نزدیکتر (۱۳) و دورتر نبود و مانده تر و نا مانده تر نبود، و بجمله چون اشارت بوی حسّی (۱۴) نیست یکی وی «بر» چگونه بود؟ ۱۰

(۱) طم : از جایی بجایی . (۲) طم : - . و . (۳) مك ۲ ، طم : + . که . (۴) مك ۲ : هیچگاه . (۵) طم : + . بود . (۶) مك ۲ : موجود . (۷) مج ، مك ۲ ، مل : یا . (۸) س ، عس : جای که . (۹) مك ۲ : باز . (۱۰) طم : - . بود . (۱۱) طم : + . بود . (۱۲) مج ، مك ۲ ، طم : فرود . (۱۳) طم : بر دیگر . (۱۴) مك ۲ : هستی ؛ طم : و بجمله چون وی اشارت جسمی .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

پس «فرو» و «بر» چیزها اند (۱) حاصل و موجود (۲) و محدود، و ایشان لامجاله کناره‌های بُعدها بودند و مختلف بودند بغایت اختلاف، زیرا (۳) که فرودی بغایت مخالف (۴) زبر است و همچنین جهت‌های دیگر. پس باید که دانسته آید که چگونه شاید بود این (۵) اختلاف جهت‌ها.

۱۰. (۴۴) پیدا کردن چگونگی حال ثابت‌واند (۶) این جهات مختلف بودن (۷)

این جهت‌های مختلف نشاید که مخالفت (۸) ایشان درست آید و ایشان اندر خلا یا اندر جسم بودند، که هر جایگاهی (۹) از خلا همچنان بود که جایگاه دیگر، و بر (۱۰) حدی اندر یک جسم، یک طبع چنان بود (۱۱) که هر حدی (۱۲). پس میان جهت‌ها خلاف بطبع نشاید که بود تا یکی جهت فرو بود و یکی جهت زبر (۱۳) الا بسبب چیزی بیرون چنانکه وهم فرماید (۱۴) که این جهت از خلا سوی فرو سو است و (۱۵) آن جهت سوی زبر سو است. پس آنگاه فرو سورا (۱۶) و زبر سورا چیزها نهاده بود جز از آن (۱۷) جهات که ایشان جایگاهها اند اندر خلا یا از آن جسم، و این تباه بود.

- (۱) مك ۲ : چیزهای اند ؛ طم : چیزهایی اند . (۲) مك ۲ : موجود و حاصل .
 (۳) مك ۲ : ازیرا . (۴) معج : مخالفت . (۵) عس : - این . (۶) مل : نتواند .
 (۷) مك ۲ : بودند . (۸) مك ۲ : مخالف . (۹) مل : جایگاه . (۱۰) طم ، مل : وهر .
 (۱۱) مك ۲ : متن مانند متن فوق ، ولی مصحح چنین تصحیح کرده : يك جسم طبیعی چنان بود؛ مل (ایضاً) : يك جسم طبیعی چنان بود . (۱۲) مل : + دیگر . (۱۳) مك ۲ : + و . (۱۴) طم : + گفتن . (۱۵) مك ۲ : + از . (۱۶) مك ۲ (در اصل) : - را (مصحح «را» را افزوده) . (۱۷) مل : - آن .

اجسام ترکیب پذیر

- پس از خلای (۱) یکسان جهات مختلف نیفتد (۲) و خلا (۳) دو سان نبود. و اما ملا (۴) و جسم (۵) شاید که دو سان بوند. گوئیم (۶): نشاید نیز که دو جسم بوند سبب دو جهت، زیرا که سؤال لازم بود بآنکه (۷) هر جسمی را جهتی بود مخالف جهت آن جسم، و معنی این سخن جز آن بود که گویی «جسمی مخالف جسمی» زیرا که وهم پذیرد که هر دو جسم را بیامیزی (۸) و اندر يك جهت آری. پس آنگاه دو جهتی بشود و دو جسمی نشده باشد. و همچنین (۹) اگر جهتها بدل زنی، دو جسمی بجای بود، و جهتها (۱۰) بجای نبود. و بجمله نشاید اندر وهم که دو جهت را بیامیزی، و شاید که اندر وهم دو جسم را بیامیزی. پس دو جسمی نه دو جهتی بود و الا که حالی (۱۱) نهی جز جسمی مقارن آن دو جسم، و بجمله حالی (۱۲) باید که اندر بسته بود به بُعد و مقدار، و اگر دو جسمی بودی سبب دو جهت (۱۳)، يك جسم را موجود دانستیم (۱۴)، و آن بود که میان ایشانست، که میان هر دو جهت بُعدی بجا (۱۵) است لامحاله، و دیگر جسم را معدوم کردیم (۱۶) و بدل وی دیگری آوردیم (۱۷)، شك نبودی که دو جهت بجای بودی: یکی آن کناره که از آن (۱۸) سوی این جسم است (۱۹) که بجایست،

- (۱) مك ۲، طم: خلای. (۲) مك ۲، طم: نیفتد: مك ۱. - نیفتد. (۳) طم: مل، چخ: خلاء. (۴) مل، چخ: ملا. (۵) طم: ملا: جسم. (۶) طم: + که. (۷) مك ۲، بآن. (۸) طم: بیامیزی. (۹) مك ۲، و همچنان. (۱۰) چخ: و دو جهتها. (۱۱) مك ۲: خالی: طم: جایی. (۱۲) طم: جایی. (۱۳) مك ۲: دو جهتی. (۱۴) مك ۱، چخ: دانستی. (۱۵) مك ۲، طم، مل، س، عس، چه: - بجا. (۱۶) چخ: کردمی. (۱۷) چخ: آوردمی. (۱۸) مل: - از آن. (۱۹) مك ۲: جسمی است.

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

و یکی آن کناره که از آن سواست، و هر دو مخالف بودندی بهمهٔ رویها. پس دو جسم بکار نیست تا دو جهت بود. پس معلوم شد که جهات (۱) مختلف اندر خلا (۲) موجود نشوند، اگر خلا (۲) بود (۳) و نه اندر ملا (۴) بسبب دو جسم، پس جهات مختلف موجود شوند بسبب یک جسم و نشاید که جهاتی بودند مختلف بسبب دو جسم، و نه دوری و نزدیکی ایشان بآن جسم یک گونه بود و الا میان ایشان نه بآن جسم اختلاف بود و نه بدوری و نه بنزدیکی. پس خود اختلاف نبود بطبع و نوع. پس باید که اختلاف ایشان بدوری و نزدیکی از آن جسم بود، و نشاید که کسی گوید «اختلاف ایشان بآن بود که یکی از این سو بود و یکی از آن سو» که حدیث ما خود اندر سو است و پیش از این سو، سو نبود یا (۵) سوی (۶) از این سو (۷) بود و سوی از آن سو. پس نزدیکی از همهٔ کناره‌های (۸) آن جسم یکی بود، و دوری یکی، و بسبب کناره‌های وی اختلاف طبع سوها نیاید (۹) چنانکه کناره‌ها (۱۰) را اختلاف طبع نیست، و چون جهات را حدّ است باید که نزدیکی و دوری را حدّ بود، و چون کناره‌های (۱۱) جسم یک گونه بود و یک طبع بودند، پس دوری از همهٔ کناره‌ها (۱۰) باید و نزدیکی بهمهٔ کناره‌ها (۱۰) تا بحقیقت حدّ آید، پس از دو بیرون نیست: یا این جسم بکناره

(۱) مك ۲ (در اصل): جهت («جهات» تصحیح کرده اند). (۲) طم، مل، چخ؛
 خلاء. (۳) طم: بوند. (۴) طم، مل، چخ: ملاء. (۵) مج، عس: تا.
 (۶) طم: سو. (۷) مك ۲: سوی. (۸) طم: کناره‌های. (۹) طم: بیاید.
 (۱۰) مك ۲، طم، چخ: کنارها. (۱۱) مك ۲، طم، چخ: کنارهای.

حرکت اجسام بسیط

بود یا بمیانہ، ولیکن (۱) اگر اندر میانہ بود و چنان بود، چون مرکز دایره را (۲) نزدیکی را حد افتد ولیکن (۱) دوری را حد نیفتد (۳)، که بریک (۴) مرکز دایره ها (۵) بسیار افتد که و مه ۱. پس از تنها مرکز حد جهتها نیاید، و ما گفتیم (۶) که از تنها جسم حد جهتها نیاید. پس باید که این جسم کنار بود، که هر گاه که بکناره بود خود مرکز را حد افتد هم از وی که یک دایره (۷) معین را یک مرکز معین بود. پس جهات جسمهای (۸) بسیط اصلی دو بوند: یکی نزدیکی بوی و یکی دوری از وی سوی مرکز. و این جسم باید که پیش از جسمهای دیگر بود، آن جسمها که حرکت راست بپذیرند تا ایشان را جای بود و جهت بود، و نشاید که این جسم را حرکت و جنبش راست^۲ بود، و الا او را جسمی دیگر باید تا جهت کند. پس پیدا شد که اجسام ترکیب پذیر را جهات باید، و جهات را جسمی باید که محیط بود اندر گرد همه جسمها.

(۴۵) پیدا کردن آنکه این جسمهای بسیط ترکیب پذیرنده را طبعی

باید که بجنبانند، و جنبش ایشان (۹) راست باید که بود (۱۰)

این اجسام ترکیب پذیر هر آینه (۱۱) جنبش پذیرند از جنباننده تا

(۱) مچ، مک ۱، چخ، ولکن. (۲) چخ: دایره را. (۳) مک ۲، طم، مل؛ نیفتد. (۴) مل: که نزدیک. (۵) چخ: دایره ها. (۶) مل: پس از اینها مرکز حد جهتها نیاید و گفتیم؛ طم: پس ازینها مرکز حد جهتها نیاید و ما گفتیم. (۷) چخ: دایره. (۸) مک ۲: جسمهای. (۹) مل: ایشان. (۱۰) در مک ۲ این عنوان نیامده و جای آن خالی است و مصحح در حاشیه افزوده. (۱۱) چخ: هر آینه.

۱ - کوچک و بزرگ. ۲ - حرکت مستقیم.

دانشنامه علائی - بخش دوم - علم الهی

گرد آیند و ترکیب پذیرند. اگر ایشان را بآن جهت که ترکیب پذیرند خود بطبع گرایستن^۱ بود، آید (۱) اندر طبع ایشان جنبیدن که هر چه سوی جهتی (۲) بگراید (۳) شك نیست. که چون باز دارنده نبود. آنجا شود، و اگر آنجا نشود خود آنجا نگراید. پس اگر ایشان بطبع آنجا (۴) نگریند و بجای دیگر (۵) گرایند، هم (۶) جنبش آید اندر طبع، و اگر بهیچ جایگاه نگریند (۷)، چاره نیست که جنبش پذیرفتن ایشان از جنباننده بود لامحاله که اندر زمانی بود، زیرا که هر (۸) جنبش اندر زمانی بود، زیرا که هر چند جنبش درازی بود (۹) و هر درازی (۱۰) بهره پذیر است، و جنبش اندر بهره نخستین پیش بود از جنبش اندر بهره پسین، پیشینی که سپسی باوی بیکجا (۱۱) موجود نبود، نه چون پیشی «یکی» بر «دو» که باز ندارد^۲ خود از آنکه «یکی» با «دو» بیکجای بود موجود، و آن پیشی پیوسته بود با سپسی. بهره دیگر، و میان آغاز پیشین و سپری (۱۲) شدن سپسین (۱۳) مقداری بود که اندر وی بدان اندازه تیزی و گرانی. جنبش، آن اندازه جایگاه شاید بریدن و بنیمه آن مقدار نیمه آن اندازه

-
- (۱) مك ۲ : آمد ؛ مل : - آید . (۲) مچ : سوی جنبانیدن . (۳) مك ۲ ، مل : گراید . (۴) مك ۲ : - آنجا . (۵) مل : دگر . (۶) طم : - هم . (۷) مل : نگراید . (۸) مك ۲ : - هر . (۹) عس : درازائی بود ؛ مل : جنبش را درازائی برد . (۱۰) مل : درازائی . (۱۱) مك ۲ : یکجا . (۱۲) مك ۲ ، طم : سپستری . (۱۳) طم : سپسی .

-
- ۱ - بکسر اول و فتح آن، قصد و آهنگ نمودن، میل و خواهش کردن. (برهان).
۲ - مانع نشود.

حرکت اجسام بسیط

بریدن، و آن مقدار است و او را نیمه است (۱) و الا میان (۲) آغاز و نیمه شایست (۳) جنبشی (۴) معلوم نبودی و میان (۵) آغاز و آخر شایست (۳) جنبشی (۴) دوچندان که دو چندانیش نه از جهت جنبشی است، که جنبش بخود از باب کمیت نیست، که جنبش را که گویند چنداست بسبب جایگاه گویند یا بسبب (۶) آنچه میان آغاز و آخر است .

مثال نخستین چنانکه گویند « رفتن فرسنگی (۷) »، و مثال دوم آنکه گویند (۸) « رفتن ساعتی »، و رفتن از آنجا که رفتن است بی این دو مقدار تقدیر و اندازه نپذیرد. پس جنبش را دو (۹) مقدار است بیرون از وی : یکی مقدار راه و حدیث ما اندر آن نیست، زیرا که شاید که میان این

- آغاز که ما گفتیم و میان این آخر بجنبش تیزراهی برند و بجنبش گران کمتر تا راه مختلف بود، و این مقدار که میان آغاز و آخر است یکی بود. پس آن مقداری دیگر است مر جنبش را و او را زمان گویند (۱۰).
 و اگر کسی را شك افتد و پندارد (۱۱) که این مقدار جنبنده (۱۲) است باید که دو جنبنده (۱۲) مختلف یکی که یکی مه اندر این مقدار هرگز متفق نبوند. و اگر کسی را شك افتد و گوید که این مقدار تیزی و گرانی است، باید که هر چه اندر تیزی متفق بوند در این مقدار متفق بوند (۱۳).

(۱) مك ۲ (در اصل) : - و او را نیمه است (مصحح در حاشیه افزوده) . (۲) مك ۲ : - میان . (۳) طم : سالت (۱) . (۴) مك ۲، طم : جنبش . (۵) مك ۲ : و میان آن . (۶) مل : بایست . (۷) مك ۲ : فرسنگی رفتن . (۸) مك ۲ : - گویند . (۹) مك ۲ : - دو . (۱۰) مك ۲ : خوانیم . (۱۱) مك ۲ : و نه پندارد . (۱۲) مج : جنبیده . (۱۳) طم : بود .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

پس باید که حرکتی از بامداد تا شبانگاه که بريك تیزی بود با بهره‌ای از خویشتن اندر این مقدار متفق بوند (۱) که اندر تیزی متفق اند.

و اگر کسی گوید که (۲): چرا همیشه این مقدار مقدار جنبش بود؟

گوییم: زیرا که آنچه پیش بود و اکنون نیست باطل شده بود، و آنکه سپس است آید (۳)، و این تغییر (۴) و جنبش بود، و این مقدار چنین چیز است که گفتیم که وی (۵) اندر بسته است به پیشی و سیمی، و پیشی حالی بود چیزی را که اکنون نیست آن حال، و این نبود الا بجنبش، و بعلم طبیعی پیدا شود که چاره نیست که این جنبش جنبشی بود اندر جای. پس پدید (۶) آمد که حرکت اندر زمان بود. و نشاید که حرکت قسمت نپذیرد و الا مسافت و راه ناقصت پذیر بود. و پدید (۶) کردیم که این (۷) محال است و نشاید که زمانی بود ناقصت پذیر، و الا اندر وی برینش (۸) راهی بود ناقصت پذیر (۹)، که اگر آن راه قسمت پذیر بود اندر نیمهٔ وی نیمهٔ آن زمان بود. پس زمان (۱۰) منقسم بود (۱۱) نه نامنقسم، و چون حال چنین است، هیچ زمانی نبود الا منقسم. پس اگر چیزی را بجنبانی که آن چیز مثلا میل دارد باجنباننده

(۲) طم : بود . (۲) طم : - . که . (۳) مك ۲ ، مل ، آمد . (۴) مك ۲ ،
تغییر . (۵) مك ۲ : - . وی . (۶) مك ۱ ، مك ۲ ، مل : بدید . (۷) طم : - این .
(۸) مج : بریش . (۹) مك ۲ : - والا اندر وی . . . پذیر . (۱۰) طم : + . نه .
(۱۱) طم : + و .

۱ - رك : ص ۱۳ س ۱ و ح ۱ .

دانشنامهٔ علائی : علم برین ۱۶ .

حرکت اجسام بسیط

یعنی مدافعت کند و زود متحرک نشود و (۱) بستهد^۱ (۲) و هر چند میل بیشتر دارد بیشتر بستهد^۲ و هر چند بیشتر ستهد^۳ دیرتر جنبد، و هر چند دیرتر جنبد زمان جنبش وی درازتر بود، که زود جنب^۲ آن بود که اندر زمانی و خرد راهی دراز برد، و دیر جنب^۳ آن بود که راهی کوتاه بزمانی دراز برد. پس زمانی بنهیم^۴ (۴) که اندر وی جنبد بغیر (۵) میل (۶) آنچه و را گرایستن نیست، و زمانی بنهیم^۴ که اندر وی جنبد (۷) آنچه و را گرایستن است، و شك نیست که آن زمان گراینده دراز تر بود، و شك نیست که زمان ناگراینده جزوی (۸) بود از آن زمان گراینده. اگر وهم کنیم که یکی دیگر گراینده است که ستهیدن وی کم از ستهیدن آن (۹) گراینده پیشین است و ورا همین (۱۰) جنباننده همی جنباند،^{۱۰} و وی اندر آن زمان جنبد که آن جنبنده که اندر وی ستهیدن هیچ نیست. پس جنبش ستهنده^۵ و ناستهنده (۱۱) از يك جنباننده بيك زمان

(۱) مك ۲ : - و . (۲) طم : و بستیهده ؛ س ، چه ؛ بستیزد . (۳) طم : ستیزد ؛ س ، چه ؛ بستیزد . (۴) طم : بینیم . (۵) مج ، مك ۲ ، س ؛ یعنی . (۶) در مك ۲ مصحح روی « یعنی میل » خط کشیده . عس ؛ - بغیر میل . (۷) طم ؛ - بغیر میل . . . جنبد . (۸) مج ، مك ۱ ، مك ۲ ، چخ ؛ چیزی . (۹) طم ؛ - آن . (۱۰) طم ؛ - همین . (۱۱) مك ۲ ، مل ، س ، عس ، چه ؛ ستهیده و ناستهیده .

۱ - ستهیدن = ستهیدن = ستیزیدن ، ستیزه کردن ، نافرمانی نمودن ، لجاجت کردن (برهان ؛ ستهیدن) . ۲ - سریع الحر که . ۳ - بطی الحر که . ۴ - رك ؛ ص ۱۲ س ۱۰ و ح ۴ . ۵ = ستهنده = ستیزه کننده ، نافرمان (برهان) .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

بود، و این محال است. پس واجب است که آنچه نستهد یا نجنبید یا جنبش وی اندر زمانی (۱) بود نامنقسم بل نه اندر زمان بود، که زمان نامنقسم نبود و این محال است. پس خود نجنبید (۲). پس هر چه جنبید، هر گونه که خواهی باش، باید که اندر وی گرایستن بود یا سوی آنجا که همی جنبید یا سوی جای دیگر (۳)، و چون هر جسمی را جایگاهی بود بطبع، پس گرایستن وی سوی جایگاه وی باید بطبع، که اگر سوی جای دیگر (۳) جنبید طبع وی آن جایگاه خواهد. پس جای وی آن بود. پس آن پیشین نبود که یک طبع بسیط بدو جایگاه بطبع (۴) گرایستن ندارد و از یکی طبع جز یکی حکم نیاید چنانکه گفته آمد. پس چون گرایستن این جسم سوی جای خویش بود محال بود که جز راست بود، زیرا (۵) که اگر چپ زند (۶) گرایستن نه سوی (۷) وی بود (۸) بلکه از وی بود و بخلاف وی بود، و چون جهت‌های اولی (۹) دو بوند: یکی سوی کناره و یکی سوی میانه، پس حرکت چنین جسمها یا سوی کناره آن جسم پیشین بود یا سوی میانه آن جسم پیشین.

(۱) مك ۲، طم: زمان. (۲) مك ۲: نجنبید. (۳) مل: دگر. (۴) مل: -
 بسیط... بطبع. (۵) طم: ازیرا. (۶) مك ۲ (در متن): اگر جنبانند؛
 در حاشیهٔ مك ۲، مصحح نوشته: اگر جنبهٔ زند؛ و بخط دیگر نوشته شده: ظاهر
 این است که عبارت این باشد: زیرا که اگر چپ زند. (۷) مك ۲: - نه سوی.
 (۸) مك ۲: - بود. (۹) مچ، مك ۲: اول.

جنبش جسم اول

(۴۶) پیدا کردن جنبش آن دیگر جسم که وی اول^(۱) است که
بباید^(۲) که بود و چگونه شاید که بود^(۳)؟ جنباننده وی
بطبع یا بخواست باید^(۴) که بود^(۵)؟

و اما آن جسم دیگر^(۶) را لامحاله نهادهی باید که بود گرد دیگر
جسمها، و از دو بیرون نبود: یا جزوهایی که توهم کنیم^(۷) آن جسم را،
هر یکی را^(۸) بطبع باید که آن نهاد بود که بوی اشارت افتد، و دیگر^(۹)
نشاید یعنی که نشاید که آنجا بود که یارِ وی^(۹) بود یا شاید. اگر نشاید
جزو ها را طبعهای مختلف بود، و آن جسم بسیط نبود که مرگب بود،
و اگر شاید آن جسم جنبش پذیر بود بگرد آن نهاد، و گفتیم که هر چه
جنبش پذیر بود باید که اندر طبع وی گرایستنی بود. پس آن جسم را
اندر طبع گرایستنی^(۱۰) بود، و نشاید که گرایستن وی راست بود و الا
ورا^(۱۱) جهت بوده باشد پیش از وی. پس گرایستن وی همچنان گرد
بر جای خویش^(۱۲) بود، و نشاید که جسمی^(۱۳) بسیط يك طبع را بطبع
بی خواست جنبش گرد بود زیرا که جنبش بطبع گریختن بطبع^(۱۴) است
از آن حال که هست بحالی دیگر، که اگر طبع بحال خویش بود،

(۱) چه ؛ اولی . (۲) مل ؛ اول است باید . (۳) طم ؛ + و . (۴) س ؛ چه ؛
شاید . (۵) طم ؛ بخواست شاید که باشد ؛ مل ؛ بخواست اندک بود ؛ س ؛ چه ؛
بخواست باید که باشد . (۶) مل ؛ دگر . (۷) مل ؛ کنی . (۸) مل ؛ هر يك را .
(۹) س ؛ چه ؛ با روی ؛ مل ؛ یا وی . (۱۰) مك ؛ ۲ ؛ گرایستن . (۱۱) مك ؛ ۲ ،
طم ؛ اورا . (۱۲) مك ؛ ۲ ؛ خویشتن . (۱۳) مك ؛ ۲ ؛ جسم . (۱۴) مك ؛ ۲ ؛ طبع .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

و چنان بود که طبع واجب کند از آنجا جدایی نجوید، و چون جدایی نجوید (۱) از آن حال، جنبش بطبع نبود که جنبش بودنش (۲) آن بود که جدایی جوید و آن حال بطبع نبود، و چون آن حال (۳) بطبع نبود، طبع از وی ببرد یعنی آهنگ و قصد وی نکند، و بوی نیارد ولیکن (۴) هر حالی که جنبش گرد از وی ببرد، بوی باز آرد و از وی بردن خود سوی آوردن بود، پس حرکت گرد که از بیرون نبود، از خواست بود نه از طبع تنها. پس آن جسم جنبنده بود بخواست^۱.

(۴۷) پیدا کردن آنکه این (۵) جنباننده چیزی نبود عقلی و متغیر ناشونده و از حال اکنون و گذشته و پیش آینده خبر نا دارنده پدید (۶) کرده آمده است که هیچ چیز از علت خویش نیاید (۷) تا لازم نشود، و معلوم است که لازم از چیزی پایدار بربك حال بود و هیچ جنبش بربك (۸) حال نبود، زیرا که جنبشی که از حدی بحدی بود، نه آن جنبش بود که از آن حد دوم بحد سوم (۹)، و (۱۰) اگر از چیزی آن جنبش پیشین لازم آید از وی بعینه که بر آن حال بود آن جنبش دیگر لازم نیاید، و بجملة جنبشی دون جنبشی اولیتر نبود، که اول آید یا آخر آید. پس ۱۵

(۱) چخ : بجوید . (۲) طم : بود پس . (۳) مج : آن جا . (۴) مج : مک ۱ ، چخ : ولیکن . (۵) مک ۲ : - این . (۶) مک ۱ ، مک ۲ ، مل : بدید . (۷) مک ۲ : نیامد . (۸) مک ۲ : - یک (مصحح افزوده) . (۹) مج : سوم ؛ تم ، طم ، مک ۲ ، مل : سیوم ؛ مک ۱ : سوم . (۶) طم : - و .

۱ - متحرك بالاراده .

جنباننده عقلی و نامتغیر نیست

- باید که وی نه بر آن حال بود یا (۱) جای وی (۲) دیگر بود، چون مقناطیس^۱ (۳) که از جایی بجایی برد یا از کیفیت بیکیفیتی شود، چنانکه چیزی گرم بود دیگر گونه جنبانند (۴) و چون سرد شود دیگر گونه (۵) جنبانند (۶)، یا از خواستی بخواستی (۷)، و بجمله حالی (۸) باید که بگردد و بجمله خود از ایستاده بريك حال گردش حال لازم نیاید، و چون از وی بجای (۹) بیرون آید، از آنجا بدیگر جای بیرون (۱۰) نیاید الا که سبب اندر پدید آید جنبش بود. پس جنباننده جنبش باید که او را از حال بحال گشتن (۱۱) آید، و چون بخواست بود از خواست بخواست گشتن (۱۲)؛ وقتی خواهد که از اینجا بآنجا برود (۱۳)، و وقتی خواهد که از آنجا باز جای دیگر (۱۴) برود (۱۳). و اگر خواست وی جز وی نبود حرکت جز وی از وی بخواست ۱۰ نیاید، و سبب خواست دوم خواست نخستین بود که مثلاً این پیوستگی همی خواهد که از اینجا بآنجا برد، و (۱۵) چون خواسته بود و آنجا (۱۶) برده، پیوسته آن خواست پیشین خواسته (۱۷) بود که راست تر (۱۸) بود،

- (۱) مج، طم، تا. (۲) مصحح در حاشیه مک ۲ نوشته: تا حال وی. (۳) مک ۱، مک ۲: مقناطیسی. (۴) طم: جنبانند. (۵) مل: دیگر گونه. (۶) مک ۲، طم: جنبانند. (۷) س، چه: خواستی بخواستی. (۸) طم: جایی. (۹) طم: بجایی. (۱۰) طم: بیرون. (۱۱) طم، چه: گسستن. (۱۲) طم: گسستن؛ مک ۲: + که. (۱۳) مج: بود؛ مک ۲، طم، س، چه: برد. (۱۴) مل: دیگر. (۱۵) مک ۱۲- و. (۱۶) طم، چه: و از آنجا. (۱۷) طم، چه: خواسته. (۱۸) مک ۲:؛ راستر؛ طم: و ابستر.

۱ = مغناطیس، از یونانی *Maghnétês* یا *Maghnêtis* = *Aimant, Calamite* (فرانسوی) (دزی. ذیل قاموس‌های عربی ج ۲ ص ۶۰۴). مقناطیس یا حجر المغناطیس سنگ آهن رباست. (تحفه حکیم مؤمن).

دانشنامهٔ علائمی - بخش دوم - علم الهی

چنانکه جنبشهای ماست بخواست ، و جسم را از جهت جسمی خواست نیست که (۱) خواست مر جنبانندهٔ جسم راست که هر چه بجنبید (۲) باید که چیزی بود که اندر وی جنبش آرد جز وی . پس جنبانندهٔ این جسم نخستین عقلی نبود و نه (۳) طبیعی بلکه نفسانی بود ، که این چنین چیزها را ما نفس خوانیم .

(۴۸) پیدا کردن حال آن جسم که تغییر و کون و فساد^۱ نپذیرد

و آن جسم که تغییر و کون و فساد پذیرد

آن جسم که صورت وی از مادّات (۴) وی جدا نشود ، وی کون و فساد^۱ نپذیرد ، و آن جسم که صورت وی شاید که جدا شود از مادّات (۴) وی ، وی کون و فساد پذیرد ، و چون مادّات (۵) جسم را (۶) بی صورت نماند ، باید که مادّات (۵) وی از صورت جدا بصورتی (۷) دیگر (۸) شود جسمانی . پس آن جسم را جسمی بود که طبع وی مخالف طبع (۹) ویست ، و هر دو باید

- (۱) مل : - که . (۲) مك ۲ : كیند (در حاشیه مانند متن تصحیح شده) .
 (۳) طم : بود نه . (۴) مك ۲ ، طم : ماده . (۵) طم : ماده . (۶) مك ۲ ، طم ، مل : - جسم را . (۷) مك ۲ ، مل : بصورت . (۸) مل : دگر .
 (۹) مك ۲ : - طبع (مصحح در حاشیه افزوده) .

۱ - موجود شدن و تباه گردیدن . (غیاث) و در زبان پهلوی کون و فساد را « بوشن اویناسشن » bavishn u vinâsishn می‌گفتند . (دارمستتر . زند اوستا . ج ۳ ص LIII-LI ورك : شكند گمانيك و بیچار . چاپ دمناش . فهرست لغات .

آن جسم که تغیر و کون و فساد پذیرد و آنکه نپذیرد

که جنبش راست پذیرند؛ زیرا که چون طبع وی بگردد؛ جای وی همان نبود. پس طبع وی جای دیگر جوید. پس آن جسم که اندر طبع وی جنبش راست نیست او را کون و فساد پذیرفتن نیست، و اگر بشایستی که کون و فساد پذیرفتی، چاره نبودى که حرکت راست پذیرفتی و جهت جستی (۱).

- پس این جسمها که کون و فساد پذیرند، باید که اندر میان آن جسم بوند
- که کون و فساد نپذیرد (۲)، تا ایشان را جهت بود، و نشاید که دو جایگاه بود اندر (۳) هر یکی جسمی که جهت وی کند و الا میان آن دو جسم حدی بود که دو جهت کند: یکی بآن جسم و یکی باین جسم، و گفتیم که این نشاید. پس بیرون جسم جهتگر (۴) نشاید که جسمی بود جهتگر.
- پس همه (۵) جسمهای دیگر اندر وی بوند. پس جسمهای کون و فساد ۱۰ پذیر اندر وی باید که بوند (۶). و اگر جسمی (۷) بود کون و فساد نپذیر هم اندر وی باید که بود، و جمله اجسام یکی باید که بود (۸)، و این را اندر علم طبیعی بروی دیگر بیشتر شرح کنیم.

واز اینجا معلوم شود که مادّت (۹) آن جسمها که کون و فساد پذیرند

- مشترک بود، و خاصه مر یک جسم را نبود. و اما مادّت (۹) صورت این جسم ۱۵

(۱) س : پذیرفتی . (۲) مل : پذیرند . (۳) طم ، س ، چه : - اندر . (۴) چه :

جهت گیر . (۵) مك ۲ ، س ، عس : - همه . (۶) مل : بود . (۷) طم : جسم .

(۸) طم : بوند ؛ مك ۲ : - . و اگر جسمی ... که بود (مصحح در حاشیه افزوده) .

(۹) طم : ماده .

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

که کون و فساد نپذیرد، شاید^(۱) که مشترك بود، و اندروی قوت پذیرفتن صورتی دیگر بود و الا واجب نبود^(۲) از طبع وی این صورت، و شاید^(۱) که او را صورتی^(۳) دیگر بودی، و این صورت و با اتفاق^(۴) افتاده بود مر سببی را که بوی باز خورده بود که شایستی که باز نخوردی، که اگر شاید از طبع این مادّت^(۵) که جز این سبب بوی^(۶) باز خورد، طبع^(۷) این مادّت^(۵) مخالف طبع^(۷) مادّت^(۵) مشترك بود، و اگر شاید از طبع وی آنچه شاید موجود نهی محال نبود. پس محال نبودی اگر این مادّت^(۸) را این صورت نبودی و صورتی^(۹) دیگر بودی و این سبب نبودی. پس اگر گوئیم که وقتی بود یا بود که این مادّت^(۵) را این صورت نبود یا نبود^(۱۰) محال نبود، پس این جسم بطبع خویش پذیرا بود مر کون و فساد را، و این محال است.

(۴۹) پیدا کردن آنکه هر چه نو شود یا متغیر شود و سببها

بایند بی نهایت و پیدا کردن چگونگی حال شاید بود^(۱۱)

آن سببها^(۱۲)

اما آنکه هر چه نو شود یا متغیر^(۱۳) و سببی باید، چیز است معلوم شده، اما آنکه آن^(۱۴) سببها^(۱۵) بی نهایت بوند^(۱۶) و اندر گذشته، از این

- (۱) طم، س، چه : شاید. (۲) مك ۲، طم : نه واجب بود. (۳) طم : صورت. (۴) طم : اتفاق. (۵) طم : ماده. (۶) طم : بودی ؛ مك ۲. - باز خورده بود ... بوی. (۷) طم : - طبع. (۸) چخ : ماده. (۹) مك ۲، طم : صورت. (۱۰) مج : بیود. (۱۱) مل : بودن. (۱۲) طم : بآن سببها ؛ در مك ۲ این عنوان نیست و مصحح در حاشیه افزوده. (۱۳) مل : + شود. (۱۴) مك ۲ - : آن. (۱۵) طم : آنکه سببهای. (۱۶) مل : بود.
- دانشنامهٔ علائی . علم برین ۱۷ .

حلّ شَبَهت

پیدا شود که خواهیم گفتن :

- دانسته آمده است که هرگاه که (۱) سبب بفعل موجود بود، چیزی که سبب، سبب وی است خود موجود بود، پس چون چیز موجود نبود و سبب موجود (۲) نبود بفعل یا اصلاً سبب موجود نبود یا موجود بود و سبب نبود و حالی و را (۳) موجود شد تا (۴) سبب شد و این حال را حکم ۵ همچنین است، پس آن حال را سبب باید و همچنین همی شود که نایستد اندر حدی. و نشاید که بیک جای بوند و بی نهایت بوند. پس باید که پیش و سپس بوند، ولیکن (۵) اینجا شك اینست که اگر هر سببی (۶) را زمان پیشین نا منقسم بود، زمان ترکیب پذیرد از چیزهای نا منقسم و الا که یک بدیگر نرسند، و اندر میان ایشان زمانها افتد، و چون نرسند ۱۰ چون سبب بوند یک (۷) مردیگر را، و اگر این زمان منقسم بود، چرا این سبب موجود بود مدّتی و آنگاه با آخر چیز از وی بیاید (۸) و باوّل همی نیامد (۹).

(۵۰) پیدا کردن این شبهت که چگونه گشاده شود (۱۰) و نمودن

۱۵ آنکه (۱۱) سبب (۱۲) آن (۱۳) جنبش است

(۱۴) اگر جنبش نبودی که از حال بحال شدن بود نه بیک دفعه

- (۱) طم : - که . (۲) مل : - موجود . (۳) مل : اورا . (۴) مچ ، مل : یا .
 (۵) مچ ، مک ۱ : ولکن . (۶) س ، چه : سپسی . (۷) مک ۲ : - یک (مصحح
 افزوده) . (۸) طم : نیامد . (۹) مچ ، مل ، عس ، چه : طم : نیاید ؛ نیامد .
 (۱۰) مک ۲ : گشاید . (۱۱) مل : نمودن که . (۱۲) مک ۲ : سبها .
 (۱۳) مچ ، چه : - آن . (۱۴) مک ۱ : + اگر جنبش است (۱)

دانشنامهٔ علائی - بخش دوم - علم الهی

ولیکن (۱) بدرازا (۲) و کشیدن (۳)، این شبهت را گشادن (۴) نبودى ولیکن (۱) جنبش این شبهت را ببرد .

جنبش دو چیز را سبب بود بروی: یکی مر چیزی را که از نفس جنبش آید با از جهت جنبش آید، و آن چیز پیوسته بود (۵) گسسته نبود، تا اورا هر ساعتی آغازی بود چنانکه چون چراغی همی جنبید و همی آید اندک اندک آنکه (۶) روشنایی همی افزایش اندک اندک (۷) و (۸) بی گسستگی . و دیگر مر آنرا که (۹) سببها را بچیزها رساند مثلاً جنبش «ا» (۱۰) را به «ب» برد و «ب» را بحالی گرداند که بدان حال از وی فعلی آید آنکه که بچیزی دیگر رسد ولیکن (۱) آن چیز بنزدیک (۱۱) وی نیست . پس بجنبش بآن چیز رسد آنگاه آن فعل کند . پس از این (۱۲) شبهت گشاده شد که چون سبب موجود آید، زمان جنبش وی سوی پذیرای فعل وی یا (۱۳) جنبش پذیرای فعل وی (۱۴) سوی وی (۱۵) یا (۱۶) جنبش چیزی دیگر (۱۷) که وی باید که بهر دو رسد تا کار (۱۸) يك اندر دیگر تمام شود، آن زمان بود که اندر وی تاخیر (۱۹) افتد و جنبشی (۲۰) باید که

- (۱) مچ ، مك ۱ ، چخ : ولکن . (۲) مك ۲ ، مل : بدراز . (۳) مك ۱ : و گشادن ؛ مل : گشادگی . (۴) مك ۱ : کشیدن . (۵) مك ۲ : + و . (۶) مك ۲ ، عس : - آنگه . (۷) مك ۱ : - اندک (دوم) . (۸) مك ۱ ، مك ۲ ، مل : - و . (۹) مك ۱ : - که . (۱۰) مك ۲ : الف را ؛ طم : ا ب . (۱۱) طم : نزدیک . (۱۲) مچ ، مك ۱ : پس از ؛ مك ۲ ، عس : پس آن ؛ چخ : پس ازین . (۱۳) س ، چه : با . (۱۴) مك ۱ : - وی . (۱۵) مك ۲ : - وی (مصحح درحاشیه افزوده) . (۱۶) مك ۲ ، س ، چه : با . (۱۷) مل : دگر . (۱۸) مك ۲ : + از (مصحح خط زده) . (۱۹) مچ ، مك ۱ : چیز . (۲۰) طم : جنبش ؛ مك ۲ (مصحح افزوده) : + دیگر .

سبب جنبش - گرد

همه جنبشها را پیوند وی دهد و پیوسته وی دارد و وی نگسلد (۱)،
و آن جنبش جسم (۲) نخستین بود، و اگر جنبشی پیوسته نبود که سببی را
بسببی پیونداند شاید که گسستگی افتد، و آن چیز که ایشان را سببهای
گذشته بایند (۳)، نبود.

(۵۱) پیدا کردن (۴) سبب جنبش - گرد^۱ که وی شاید که پیوسته
بود مر جسم بسیط اول را نه بسوی هست شدن جسمهای

پست (۵) که زیر وی اند

پیدا شده است که سبب این جنبش خواست است نه طبع، و هر خواستی
یا عقلی بود یا جسمانی حسی، و جسمانی حسی دو گونه بود: یا خواستی (۶)
بود مر حاصل کردن موافق جسمانی را، و آن قوت که این خواست و را بود
شهوتمش خوانند، یا خواستی (۶) بود (۷) مر دور کردن و غلبه کردن (۸)
ناموافق جسمانی را، و این قوت که این خواست و را بود غضبش (۹) خوانند،
و هر جسمی (۱۰) که از تباهی نترسد و و را بافزایش یا بجمله یاری از
بیرون حاجت نبود، و را غضب و شهوت نبود. پس جنبش گرد که مر جسم

(۱) مَج ، مَك ۱ : بگسلد ؛ مَك ۲ : و پیوسته وی از وی گسلد . (۲) مَج ، مَك
۱ : - جسم . (۳) مَك ۲ : سببها گونه بایند . (۴) مَك ۱ : + آنکه . (۵) مَك
۱ ، مَك ۲ : هست . (۶) س ، چه : خواستنی . (۷) طم : - بود . (۸)
طم : - کردن . (۹) مَك ۱ : و غضبش ؛ مل : غضبش . (۱۰) مَك ۲ ، طم ،
مل : + را .

۱ - حرکه مستدیرة . رك : نجاته ص ۳۹۱ .